بسم الله الرحمن الرحیم

وقف مؤبد و حبس مخلد شرعی نمود جناب قدسی القاب

اشرف الحاج حاجی محمد شریف کابلی ابن ابی طالب مجلد کتاب

ابواب الجنان را هم جلد کتاب تبیین علما و طلاب آن جناب مرحوم خاک(؟)

و متعلقات آنها با جناب مستطاب فضائل مآب الحاج ... ظلم ... و صیغه وقف

الحاج محمد علی یزدی ... بطلب ... بعدها سمعه

جاری کردید و قبض و اقباض بعمل آمد فمن بدله بعد ما

فانما اثمه علی الذین یبدلونه فکان ذلک فی ... ۱۳۰۳

فی یوم جمعه ۶ من شوال المکرم

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بهترین مقالی که سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود
وخوشترین کلامی کم پیرخرد را در طریق سخن گذاری عصاکشی خامهٔ
بیان تواند نمود حمد وثنای یگانه ایست جل شانه که شهربند ادراک
آتشی از تسخیر سپاه عقول واوهام مصون ومحروس است
وُلمند رسای اندیشه از کنگرهٔ ایوان رفعتش نامید ومأیوس سمند
سبک سیر خیال در بیابان بی پایان کمالش چندانکه بدست وپای
شتاب تک وپو نماید جز بسر منزل بیخبری نتواند رسید وطایر تیزپر
روزگار در فضای بی انقضای بقایش هرچند پر وبال لیل ونهار
پرواز کند جز تا سر دیوار واماندگی نتواند پرید صدای دورباش قدسش

بالاوین

اگر بگوشش حدوث رسیدی روز و شب چون بادام دو مغز
درهم خزیدندی و اگر آفتاب جهان تاب حکمتش از افق انقلاب
تیغ کشیدی ثابت و سیّار چون ذرّات خورشید بهم پریدندی
حاکمی که اگر قدح خورشید را به پیمودن دریا اشارت نمودی
کشتی حباب و ژرف محیط همان لحظه در گل نشستی قادری
که اگر ثعبان قدرتش نفس ایجاد عناصر واپس کشیدی اقتناع شیشهٔ خلاء
فلک درهم شکستی مقدّری که اگر رشتهٔ حکمتش دست از نظام
کل بر دارد جواهر اجزای کاینات انتظام نپذیرد مدبّری که اگر
شیرازهٔ تألیفش پا از میان کشد اوراق مجموعهٔ عالم هر یک سر خویش
گیرند مریدی که تا سر پنجهٔ مشیّتش چوگان امر کن برگرفت گوی
آسمان خود را سراسیمه بمیدان وجود انداخت عزیزی که تا قبضهٔ
قدرتش کمان زرفشان فلک را از قربان هستی برآورد خاک
تودهٔ زمین با حیش زمین سینه سپر ساخت فیاضی که ترشّح ابر
فیضش بیکقطره خورشید غبار شب تیره را فرو نشاند پادشاهی
که مبارز ارادهٔ اش بیدو دمهٔ صبح سپاه زنگ ظلمت را منهزم

گرداند عادلی که تیشهٔ انتقامش بقصاص خراشش چهرهٔ گلبرگی
بنیاد هستی خاربنی برکند داوری که شحنهٔ مکافاتش شان تاج
سلیمان منشتان را بانتقام پای موری درهم شکند کریمی
که مهر لطفش عاجزان را چندان رو نداده که پرتو خورشید دامن
از دست ذره تواند کشید سمیعی که نوازش توفیقش ضعیفان را
آنقدر قوی دست نکرده که کنگرهٔ ایوان اجابت کمند ارزند
دعای ضعیف نالان کردن تواند دزدید مقصودی که در صومعهٔ
بندگیش شب از تیرگی زاهدیست پلاس پوش معبودی
که در صف طاعت گذارانش صبح صادق عابدیست ردا
بر دوش بصیری که نگاه شوخ چشم را در پس پردهٔ هدایا
نموده خبیری که بنک خیال را در خانهٔ در بستهٔ دماغ سیر بینش
عالم فرموده مصوری که میانجی تدبیرش چهار طبع مختلف را
چنان خواه مخواه گرم اختلاط هم ساخته که سر از گریبان یک تشخص
بر میآورند و مولفی که کثافت و لطافت جسم و جان مانند شیر
و شکر بنوعی تشنهٔ آمیزش یکدیگر نموده که بهم دست یکانه ای

حشمتان را صح

یکانگی

۳

تکالیف نمیزنند خالقی که شمع قامت انسانرا در شبستان امکان
بنور باصره بر افروخت صانعی که عنکبوت مردم دیده را در زوایای
مرایا تنیدن تار نگاه آموخت متکلمی که شمع زبانرا بشعلهٔ بیان بر افروخت
تا فهم مخاطب بروشنی آن راه بکنجخانهٔ غرض متکلم برد عالمی
که گوش سخن نیوشش را روزن خانهٔ در بستهٔ دل نمود که تو خورشید
عرفانرا ظلمت سرای نادانی در آورد رزاقی که سحاب کرمش
آتش جوع روزی خوارانرا از ابار رشش احسان بی دربی نشاند مهربانی
که دست مرحمتش بیماران نباتات را با پنبهٔ ابر آب در گلو میچکاند
در محفل آثارش روز روشن چراغیست بر افروخته و شمع ظهورش را
شب دیجور پروانه ایست پر سوخته در شمار نعمت بیشمارش دست صدف
از گوهر در تسبیح شمار نیست و در نمودن صُوَر بدایعش صیقل موج از
سطح محیط در آینه پردازی در قلزم جلالش قبهٔ چرخ برین خیمهٔ حبابیست
و در صحرای بی کرانش توالی شهور و سنین موج سرابی شام
از جستجویش نفسیست سوخته شفق از ساغر مهرش چهره ایست افروخته
خرمن نوالش هر صحرائی دامنی است و طوق عبودیت آتش را

فردمی

هر سر خاری کردنی بر دامن تربیتش هر برگی دستی است از باده
محبتش هر لاله سیه مستی کان لعل از قدح خورشیدش قطره ایست
چکیده و معدن زمرد از جویبار صنعش سبزه ایست دمیده صبح از امداد
حکمتش رقمیست و سواد شام از کلک قدرتش سیاه قلمی علو الله

تعالی چه شان و جلال است این　　تقدس چه قدر و کمال است این
روان بر فلک شوکت عزتش　　کشان بر زمین دامن رحمتش
کریمی که از بهر عذر گناه　　نشان داده درگاه خود را به آه
با آیینهٔ دل جهان داده رو　　که آغوش وا کرده بر یاد او
عطا کرده از گنج انعام خویش　　بدل یاد خویش و بلب نام خویش
نفس در میان شد چنان بی سکون　　که یکبار برون است و یکبار درون
ز سرچشمهٔ حکمتش خورده آب　　کدوی فلک نرگس آفتاب
ز بس هست بحر عطایش فراخ　　سبو پر کند غنچه از جوی شاخ
نخست از دم صبح گیتی فروز　　شفق آتش کاروانگاه روز
جهان رزق را راند سوی بدن　　که بر شکر بشکست راه دهن
چنانست از چشمهٔ آفتاب　　گز و سنگ را آتش برد لعل آب

از نق

شب از صبح او در بیاض فروغ
زبس کرده فیض به آسمان

ز پستان خورشید تابان ز نور | لب ماه نو میکند شیر نور
ازو در سفر مهر گیتی فروز | نمک آورد بر سر خوان روز
ز شوق لب رزق خواران خاک | دو دو دانه تا آسیا سینه چاک
کند از نمو دانه گر سر کشی | زبانرا کند ابر شکر کشی
چو بی اعتدالی نماید سحاب | میانجی کند پرتو آفتاب
شوند این دو لشکر چو از هم جدا | بدلجوئی سبزه آید هوا
زهی لطف کز رحمت بی کران | نتابد رخ بخشش از عاصیان
اگر خشم گیرد کس از خدمتش | در آشتی میزند رحمتش
زبان در دهن غنچهٔ فکر اوست | سخن در نفس سبحهٔ ذکر اوست
سخن را از دل همچو آب روان | فرو ریزد از آبشار زبان
کند از نفس پنجهٔ دیگ از دهن | کشد از زبان تا کلاب سخن
روان کرده از نور نظاره‌ها | ز دریاچه دیده فواره‌ها
ز دل داده فکر نفس را نوال | ز لب داده مرغ سخن را دو بال
سخن را اسیر نفسها کشان | رسن در گلو آورد تا زبان
حضیض سپهر بزرگیش اوج | ز بحر جلالش دو گیتی دو موج

ویژه خطبه

زبان جوئی از قلزم حکمتش | مکان گردی از لشکر شوکتش
کند بحر و بر هر دو ذکرش ولی | بود ذکر این یک خفی وان جلی
همه محو نورش چه بحر و چه بر | جهان پر ز نورش چه بام و چه در
کف ابرها سوی بحرش دراز | سر قطرها بر زمین نیاز
همه بنده او چه جزو چه کل | چمن زنده او چه خار و چه گل

بعد از ادای مراسم حمد و ثنا خوانی که عبارت از اعتراف بعجز و
هیچ میدانیست نخستین حاجتی که دست آویز نیازمندان درگاه
کرمش تواند گردید و عظیم تر مدعائی که بقافله سالاریش کاروان
دعوات قطع مراحل حرمان نموده بمنزل اجابت تواند رسید
نثار عالم عالم تصلیه و تسلیم است بر روضه فیض اساس سرگریاس آسمان
سروری که گلشن امیدواری عاصیان با آبرویش خرم و سیراب است
و متاع تهی دستی از خریداری شفاعتش در بازار قیامت نایاب
پاکیزه گوهری که از ساحل تجرد خود را بکنار موجه عناصر از آن انداخت
که سفینه عاصیانرا از گرداب گمراهی رهاند قافله سالاری که از خیل
انبیا از آن در دنبال فتاد که وامانده کان کاروان بندگی را بسر منزل

ز شور رشش

سمعی بناء و بیع عمارت و بمعنی گستردن

معرب الاخانه و بمعنی طارمست که بر بام سازند تخته گشته اللغة

ابن الـ ۱۲

هدایت رساند در وصف تمکینش همین بس که عمری در تنگنای عالم
سفلی سر کرد و در شیوه خاکساریش همین کافی که جان پاکش سر بحریم
خاکی فرود آورد پایه قدرتش ازان رفیع تر که دست تعلقات جهان
بدامن خاطرش رسد و پرواز همای همتش ازان بالاتر که رشته آمال
و امانی دام فریبش گردد اگر سبک روحیش کاو زمین را بفریاد رسیدی
از گرانی کوه تمکینش کمر باختی و اگر گرانی قدرش بر تخت روان عالم بالا
لنگر توقف افگندی گردون فلک را از گردش انداختی گره گشایی
که هلال سر انگشت اعجازش گره ماه را بیک اشاره گشود رهنمایی
که صیقل ابروی ایمانش بیک حرکت زنگ کفر از آیینه دلها زدود
شاهی که خدنگ دعای محبتش بر غرضش از نه سر آسمان میگذرد
پشت و پناهی که رنگ خجلت عاصیان در فضای محشر بال محبتش
می برد آسمان گردی که پرگار صفت در مرکز خاک سیر دایره افلاک
کردی چرخ نوردی که چون سر بگریبان تفکر کشیدی از عالم ملکوت
سر برآوردی بر دعوی کمالش دو پاره قرص ماه دو گواه هند و هم
جمالش پرتو مهر و ماه دو حیران نگاه چرخ برین اگر طفیلی او نمیگردید

ضعیفان

بمهمان سرای وجود در آتش نمیدانند و تماشای یوسف جمالش اگر
شور در مصر وجود نمی‌افکندند آسمان بر روی هم نمی‌افتادند رتبهٔ کمالات
علیهٔ اش آنچنان دامن از خارستان مشاغل حسیه برچیده
بود که دست دفتر و خامه بدامن توقیع قبولش نرسید و اشعهٔ مهر
ایرشان کردن پاره نثاره بر نامه کف
انور در زمین سایش بسکه از هر طرف ازدهام مینمودند بیچاره سیاره را
شرف پای بوسش متیسر نگردید رشک تسبیح سنگ ریزه در کف
همایونش لعل را از رگ خویش خار غیرت در دل شکسته و از غیرت
جوشش آب از میان انگشتان مبارکش آینهٔ چشمه حیوان بکف در زنگ
ظلمت نشسته [illegible] محمد شفیع سیاه و سفید ، گذشت بر گوه [illegible]
شفیعی که گردد اگر عذرخواه ، زند غوطه در بحر بخشش گناه ، کی افتادی ار رسیده با
که بر سایه خود ندارد روا ، شق خانه کی باشد او را هنر که سازد بانگشت شق قمر
ز بس حسرت دست آن ارجمند ، قلمها به تیغه الف میکشند ، ره آورد انشای اقلیم جود
ندارم بکف تحفهٔ جز درود ، بعد از گذارش نعت پیغمبر و نگارش
بعضی از فضایل آن سرور سخنی که بی توسط جمله معترضه بر آن تا نوان
پیوست و گفت و گویی که از روی استحقاق بر مسند جانشینی

نعت

نعت تواند نشست مدح و منقبت شاهنشاهیست که طناب
سرادق رفعتش قاف تا قاف هستی کشیده است و صدای
صیت فضیلتش در نه گنبد سپهر پیچیده دین پروری که تربیت
اهتمامش گلشن شریعت محمّدی را از سبزهٔ بیگانه بدعتها
پاک ساخت و نهنگ صولتی که موجهٔ جنبش تیغش خس و
خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی یکبار انداخت شرار انگشت
شعلهٔ رمحش در گرفتن رگ خواب ترک بیتاب و دیده جوهر
شمشیرش در انتظار صبح مصاف ۲ بیخواب در موج خیز فتنه ثبات
قدمش دلهار الکر و در صیدگاه مصاف دو انگشت خیبرگشایش
شهباز نصرت را دو شهپر شعلهٔ جوالهٔ ذوالفقار بخون رنگینش نشیمن
گداز و قوت سرپنجهٔ مردیش از دیدهٔ حیرت تماشائیان زنگار ربا
دماغ خرد بی استشمام روایح گلزار حکمتش مختل و عقدهٔ مشکلات
در پنجهٔ خورشید رای انورش چون گرهٔ شبنم منحل از حسن لیلی
کمالش هر عقل کاملی در بیابان حیرت مجنونی است و از فیض تعلیم
حکمتش هر جان آگاه در خم بدن فلاطونی سرگشت تأثیر دعا

[illegible]
دمیدن ۲
گشتی ۲

تا آفتاب عالمتاب را ابباز گشتن اشاره نموده از خط شعاعی انگشت
قبول بر دیده دارد و ادای اداب حق پرستیش تا در خلوتخانه
شب سجاده بندگی افکنده پرتو مهر انور چشم نظاره بر روزن قمر
میگذارد عالمی که فلاتون منشان خم نیلگون سپهر رسم
شاگردی غاشیه اذ عانش بردوش میکشند و محرمی که شاهد
اسرار فرقانی باستقبال التفات خاطرش از هفت پرده
تو بر توی بطون قرآنی تا پیشگاه ظهور میدوید تیغ زنی که صیقل شمشیر قهر
زدایش آینه میدان را از زنگ وجود خصم پرداختی صف شکنی
که هیبت حمله اش تیغ کشیده را در کف دشمن انگشت زینهار ساختی
صیت فضایلش نه چنان عرصه هستی فرا پر کرده که طوطی ناطقه
در مدحش نفس تواند کشید و از ارقام مناقبش آنقدر صفحه
سخن را تنگ فضا نموده که یکران خامه سراسر مدی تواند دوید
چراغ شبستان دلها علی ؛ کز و ظلمت کفر شد منجلی
امامی که بی باده مهر او ؛ نخیزد کسی از لحد سرخ رو ؛ بشمشیر آتشناه وا از گهر
جدا شد حق و باطل از یکدگر ؛ نه قهرش همین فتح خیبر گشود ؛ که مهرش بسی قفل دل
گشود

کشود ⁂ نبی یا علی هر دو نسبت بهم ⁂ دو تا و یکی چون زبان قلم ⁂ دو سر
چون قلم لیک از جان یکی ⁂ زبانشان دو تا و سخنشان یکی ⁂ قلم دار بودن
ازان سربسر که مو در میانشان نگنجد دگر ⁂ خط شرع گردید ناخوانا ازان
که گنجید غیری چو مو در میان ⁂ صنوف صلوات بیرون از حد و حروف
تسلیمات افزون از عد بر آن پیشوای راه دین و بر اولاد طیبین
و طاهرین او باد که نقش بندان کارگاه شرع و آیین اند و معماران برج
مشید قواعد دین مبین قالب دلهای آرزومند اند و در طوفان هلاک را
سفینهٔ نوح محبان خاندان را در گنبد روزگار سرمایهٔ سرور اند و سالکان
مسالک دین را در ظلمات تحیر نور اند و روشنگران آینهٔ بینش و فرمان
روایان کشور آفرینش اند و اقطاب افلاک عزت اند و امواج دریای رحمت اند
گوهران معدن نبوت اند و آزاده سروان چمن فتوت اند و اثمار شجر رسالت اند
و انهار سرچشمهٔ امامت اند و باغبانان گلشن دین اند و میرابان جویبار یقین اند
نخل بندان آیین ملت اند و مشاطگان نوعروس شریعت و طبیبان
جگرهای پرخون اند و کحالان دیدهای درون دلیلان جادهٔ آگاهی اند
و ترجمانان نامهٔ الهی اَللّهُمَّ اِنَّ هؤُلاءِ اُمَّتی وَ قادَتی

وَسَادَتِي بِهِمِ اَتَوَلَّى وَمِنْ اَعْدَائِهِمْ
اَتَبَرَّاُ اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ وَاحْشُرْنَا
فِي زُمْرَتِهِمْ وَارْزُقْنَا شَفَاعَتَهُمْ اِنَّكَ مُجِيبُ الدَّعَوَاتِ
و بعد بر مرآت ضمایر اولی الابصار ظاهر و روشن و نزد ارباب
اولی الالباب ثابت و مبرهن است که بحکم آیه کریمه وَمَا خَلَقْتُ الْ
جِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنِ تخم وجود آدمی را در
صحرای دنیا که مزرعه آخرت است ازان فشانده اند که بار عمل
بسته جهة خرمنگاه عرض اکبر بجا حاصلی نبندد و نهال هستی بندگان را
در بوستان سرای جهان برای آن نشانده اند که ثمر سعادت
ابدی بوده در خوش بهار رستخیز از بی برگی گونه خجالت نیفروزند
تاجران شهرستان امکان را دیده آگاهی کشاده اند تا در چهارسوق
عناصر متاع عمر گران مایه را از طراران هوا و هوس محافظت
توانند نمود و فارسان ابلق لیل و نهار را چوگان اختیار بدست داده اند
که در مضمار زندگی گوی سعادت بندگی توانند ربود عصای فکرت بدست دیده
بصیرت داده اند که چاه را از راه توانند شناخت و خدنگ آه آشنایی

اجهم

در جعبهٔ دل آب فانی نهاده اند که از دنبال غزال رسیده فرصتی بدست تواندا — ازان

در ظلمت غرور چراغ شعور بدست هر فردی از افراد بشر داده اند که در

سر دو راه خیر و شر گمراه نشوند و در بیابان جهان خرد خورده دار ادلیل

مسافران وادی عبودیت کرده اند که بغولان طول امل دچار نگردند

لیکن با قتضای طبیعت بشری از دحام دواعی غفلت و بیخبری دیدهٔ تمیز می

بیچاره مشغول اللذات نفسانی گشته از ادراک لذت بندگی وا میماند

و بهم چشمی امثال و اقران که بیغیرتان شغل خدا پرستی آنرا غیرت نام کرده اند

عمر عزیز را بجمع کردن زخارف کودک فریب دنیا صرف نموده مضمون

اَلَّذِیْنَ اشْتَرَوُا الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا بِالْاٰخِرَةِ در حق خود

برکرسی می نشانند و خیری که ازاین طریقه پرخطر ایشانرا رجوع تواند

فرمود و از خواب گران غفلت دیدهٔ بصیرت همگنانرا تواند کشود

رشحات موعظهٔ بالغه است که گلهای پژمرده دلهارا نازل منزلهٔ

باران بهاری و چار دیوار اقتضای چار طبع را جاری مجاری سیل

کوهسار پست مستان بادهٔ غفلت را نسیم سحر است و مردگان

گورستان بیخبری را صور محشر بیماران مرض حرص را طبیب حاذق

وهوا زدکان هوس اشربتي موافق سرشت کاتبه عصیان را
طریق مبین است وافتادکان چاه تیره بختي را حبل المتین مصلح
حالهاي تباه است وروشنگر آینه دلهاي سیاه دامن آتش دل
زدکیست وروغن چراغ بندکي پس آدمي بیچاره خطا پیشه را ناچار
الکزیر ازتذکري که نصایح دلپسندش را بسمع قبول کوش کند
یا کتاب وعظي که زهر تلخي پندش را بي روترش کردن نوش نماید
وچون دراکثر ازمنه واعصار متاع مواعظ بالغه بعلت قلت
خریدار کاسد وناروا بود وداوي درد زداي امثال این نسخ
بجهة تلخي سخنان حق بمذاق اهل روزکار آشنا نمیکردید وتا غایت
کتابي که مشتمل بر جمع ابواب وعظ که ازکتاب خدا واحادیث
اهل بیت عصمت علیهم السلم ماخوذ باشد بفارسي کوشته تقریر یعني
ننوشته اند ومباشران امر وعظ که طبیبان بیمارستان روزکارند
دراین باب نسخه کاملي نبسته ودراین جزو زمان که اورنک سلطنت
وجهانباني بوجود اشرف نواب صاحبقراني رفعت افزاي زیبه تخت
ونکین زنک زداي آینه شرع ودین فروزنده چراغ عدل وداد
سوزنده

سوزنده خرمن ظلم و فساد مجموعه مکارم اخلاق و شیم شیرازه صحیفه نظام
عالم چشم براه عرض احوال گوش بزنگ زبان سوال
مشیّد اساس احتشام پشتیبان دین اسلام جرات بخش
ناله دو خواهان سجده فرمای جبهه صاحبکلاهان نگون ساز رایت کننده
بلند نامی خاقان و قیصر سرمه ده آوازه طبل شهرت سکندر قباب
سپهر دولت و اقبال سایه رحمت حضرت ذو الجلال مولّه
خدیو جهان رحمت کردگار ٭ که آسود در سایه اش روزگار ٭ شده
زنگ بر تیغ عالم علاف ٭ زبس عدل او بسته راه خلاف ٭ ز دیوان عدل شه
کامران ٭ کین سطر زنجیر نوشیروان ٭ نه دست سیاست چنان
زو قوی ٭ که جرات کند ناله در شب روی ٭ که کینه کوه شکوه عدو
چو مشت درش است بار مح او ٭ از آن تیغ با گردن افکنده کوه
بر قدر او دم زده از شکوه ٭ نه موج و سر بست در بحر و بر ٭ بجود دلر زد از بیم او
خشک تر ٭ بهر کشوری صیت آن سرفراز ٭ بود سجده فرما چو بانگ نماز
شرشتش بر اثبات پاکی غنیست ٭ عیان از جبینش که فرزند کیست
زمین چون نیساید بگردون کلاه ٭ بر او شاه عباس ثانیست شاه

کان آل الدین الحق طهٔ او محامیا و فیض
عدله و احسانه علی العالمین متواترا و
متوالیا الی یوم الدین مزین است و دیدهٔ روزگار
از توتیای غبار موکب آن سلاله خاندان ائمه اطهار علیهم السلام
روشن بمقتضای الناس علی دین ملوکهم طبایع اکثر مردمان بشنیدن
این سخنان مایل و راغب و بجان و دل امثال این کتب را خریدار
و طالب اند بنا بر این بندهٔ ضعیف بمقدار محمد رفیع واعظ خاکسار
روی نیاز بدرگاه پادشاه ضعیف نواز سوده توفیق انجام این مهم را
مسئلت نموده و بهمراهی قاید توفیق و تائید سبحانی عقبات این
این مرحله را بقدم کد و سعی پیموده از حدایق حقایق فرقانی با رشته
تالیف گلدسته بست که استشمامش دماغ ایمان را تقویت نماید
و از جواهر آبدار سخنان ائمه اطهار که معادن حکمت‌اند عقدی
ترتیب داده که آویزهٔ گردن عروس دین را شاید و از توتیای اخبار گذشتگان
مکحلی ساخت که دیدهٔ عبرت را از رمد غفلت روشن سازد و از فولاد
ادلهٔ محکمه مصقلی پرداخت که آینهٔ بواطن را از زنگ تشکیکات نفسانی